



داستان راستان

جلد سوم

داستان و راستان

قسمت سوم

تہیہ و تنظیم: خدا بخش مہر آئین

سچ چیز حقیقی نیست مگر خدا.

سچ چیز اہمیت ندارد مگر عشق بہ خدا.

اوتار مہر بابا

گروه عرفانی، فرسنگی، هنری مهرستان



داستان راستان - جلد سوم	عنوان کتاب به فارسی
جمعی از مندلی‌های اوتار مهربابا	نویسنده
شادروان دکتر مهدی غفاری	مترجم
شادروان خدابخش مهرآیین	تهیه و تنظیم
گروه مهرستان	ویراستار
اول	نوبت چاپ الکترونیکی
V 1.0	نسخه‌ی الکترونیکی
گروه مهرستان	ناشر
تارنمای رسمی اوتار مهربابا	محل نشر
مرداد ۱۳۹۲	تاریخ نشر

این کتاب با عشق به مهربابا انتشار یافته و بهره‌مند شدن از آن برای همه‌ی دوستداران اوتار مهربابا به هر شکل آزاد است

تارنمای رسمی اوتار مهربابا به زبان فارسی (گروه مهرستان)

www.meherestan.com

گروه عرفانی، فرسنگی، هنری مهرستان



شماری از ایرانیان دوستدار اوتار مهربابا که خارج از ایران زندگی می‌کنند، در تلاشند تا با گردآوری هرآنچه درباره‌ی اوتار مهرباباست، بتوانند راه دستیابی رهروانی را که در جستجوی مهربابا و جویای دانسته‌هایی در این راستا می‌باشند آسان نموده و از این راه وظیفه‌ی خود را هرچه نیکوتر انجام دهند.

امید است، برآیند این کوشش‌ها مورد پذیرش قرار گیرد و راهگشای دوستداران و جویندگان باشد.

اینک، شمه‌ای از کارهای گروه مهرستان که بخشی از آن انجام شده و همچنان ادامه دارد به آگاهی می‌رسد:

* گردآوری کتاب‌ها، ترجمه، ویرایش و چاپ آنها
* گردآوری فیلم‌ها، ترجمه، تدوین و گذاشتن زیرنویس‌های فارسی و انگلیسی
* گردآوری سروده‌ها و آهنگ‌های مهربابا، ساخت آهنگ، تنظیم و ترجمه‌ی آنها به فارسی

* گردآوری عکس‌ها و روتوش آنها

* ساخت تارنمای اوتار مهربابا به زبان فارسی

(تنها تارنمای رسمی اوتار مهربابا به زبان فارسی)

شما می‌توانید، از طریق این تارنما به همه‌ی موارد یاد شده در بالا دسترسی پیدا نموده یا به زودی از آنها بهره‌مند شوید.

استفاده از این مطاب‌ها در سایر تارنماها، وبلاگ‌ها و ... با ذکر منبع آن آزاد می‌باشد.

www.meherestan.com

تارنمای رسمی اوتار مهربابا

فهرست

۹.....	ارشاد.....
۱۰.....	یک خواب.....
۱۰.....	فن کوئل.....
۱۲.....	مست خدا.....
۱۳.....	خواست مهر بابا.....
۱۷.....	دانش مجازی.....
۱۸.....	دانش ظاهری.....
۱۸.....	وارستگی.....
۲۰.....	زیارت.....
۲۲.....	خدمت بی‌ریا.....
۲۳.....	پیام بابا.....
۲۳.....	وحی.....
۲۵.....	استادهای دروغین.....
۲۵.....	فقط خدا حقیقت دارد.....
۲۶.....	مهر بابا هست.....
۲۸.....	عذاب اوتار.....
۲۹.....	بینایی حقیقی.....
۳۰.....	پیامی برای انجمن کریکت پونا.....
۳۰.....	تواضع.....
۳۱.....	شراب الهی.....
۳۲.....	مزاحم.....
۳۳.....	کشیش.....
۳۴.....	مطرود شدگان.....

طالب اگر هر نوع مراقبه‌ای را بخواست خود و بدون راهنمایی و ارشاد استاد روحانی در پیش گیرد ممکن است آن چنان در آن مراقبه غرق شود که بیرون آمدن از آن دیگر برایش ممکن نباشد. در این صورت حتی اگر ضرورت ایجاب کند محال است او بتواند نوعی دیگر از مراقبه را که مکمل مراقبه‌ی قبلی باشد، دنبال نماید.

پیش‌گیری از این خطر تنها موقعی امکان‌پذیر است که طالب مطابق دستور استاد روحانی به مراقبه بپردازد. وقتی مرید تحت فرامین استاد به مراقبه می‌پردازد، استاد نه تنها می‌تواند در موقع مناسب مرید را از آن مراقبه به خصوص باز دارد، بلکه قادر است او را از چاهی که در نتیجه‌ی مراقبه‌ی قبلی برای خود حفر نموده، نجات بخشد. در این رابطه داستانی به شرح زیر وجود دارد:

شخص بسیار عاقلی می‌خواست از روی تجربه‌ی شخصی بداند احساس فردی که به دار آویخته و خفه می‌شود، چگونه است. او با تنها اندیشیدن به این مسئله راضی نمی‌شد بلکه می‌خواست آن را شخصاً تجربه نماید؛ به همین خاطر از یکی از دوستان خود درخواست نمود که در انجام این آزمایش به او کمک نماید. او به دوستش گفت که خود را با طناب حلق‌آویز خواهد کرد. هنگامی که احساس خفگی به مرز خطر رسید به او علامت خواهد داد. در ضمن به دوست خود یادآور شد که قبل از دریافت علامت او را نجات ندهد. دوستش موافقت نمود و آن شخص طنابی را به دور گردن خود انداخت و خود را به دار آویخت. وقتی حالت خفگی به او دست داد بی‌هوش شد و نتوانست به دوست خود علامت بدهد. دوست او که عاقل بود و خطر خفگی را احساس کرده بود به قول خویشتن وفا نکرد و به موقع جان او را نجات داد. نجات این مرد در اثر احتیاط و باهوشی او نبود بلکه به خاطر تصمیم عاقلانه‌ی دوست او بود. به همین ترتیب برای مرید بهتر است به استاد روحانی تکیه و از خودکامگی در تصمیم‌های فردی برای مراقبه پرهیز نماید.

اوتار مهربا

به جان قبول کند هر سخن که سلطان گفت
سخن‌شناس نه‌ای جان من، خطا این جاست
پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد

مهربا- نقل قول از حافظ

مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند

یک خواب

رودا دوباش کارگردان پخش موسیقی رادیو پاکستان در کراچی زندگی می‌کرد و هرچند مهربابا را ملاقات نکرده بود اما به بابا علاقه داشت و همیشه در بزرگداشت روز تولد یا روز سکوت بابا کمک می‌کرد. شب ۳۱ ژانویه ۱۹۶۹ که در آن روز مهربابا جسم خاکی خود را رها کرده بودند، او خواب می‌بیند.

او در خواب بابا را می‌بیند که روی یک صندلی در بالکن منزل او نشسته است. با خوشحالی به بابا می‌گوید بابا شما به منزل ما آمده‌اید. او بابا را در خواب می‌شناسد چون که عکس‌های بابا را در جشن تولد دیده بود و در این که شخصیتی که در خواب دیده است کسی جز بابا نبود تردید نداشت. بابا در پاسخ خیر مقدم به زبان اردو و خطاب به او می‌فرماید: بلی به منزل شما آمده‌ام. کارگردان رادیو می‌گوید: اما بابا شما دیروز در هندوستان بودید. چگونه اکنون در پاکستان هستید؟

بابا پاسخ داد، دیروز من در هندوستان بودم اما از امروز خودم را در تمام جهان گسترده‌ام. کارگردان رادیو در آن موقع نمی‌دانست که بابا جسم خود را رها نموده‌اند. دو الی سه روز بعد بود که ما تلفنی این خبر را به او دادیم. او می‌گوید به محض این که زنگ تلفن به گوشش رسید و به او گفتند می‌خواهیم با تو صحبت کنیم باطنا خبر نداشت که خبر بدی را می‌خواهند به او بدهند.

ایرج حساوالا

فن کول

سفرهای ما با مهربابا با سختی‌های بسیاری همراه بود. گرچه ما به گرمای تابستان خو گرفته‌ایم ولی همیشه در فضای باز با گرما رو به رو بوده‌ایم نه در محیط بسته. ما با بار و چمدان‌های بسیار و تحت شرایط واقعا سخت با مهربابا مسافرت می‌کردیم. اگر با قطار درجه سه مسافرت می‌کردیم کوپه‌ها از مسافران پر بودند به طوری که فاصله‌ای بین دو مسافر وجود نداشت و نبودن پنکه نیز مسافرت را به مراتب دشوارتر می‌ساخت. گرچه خیلی مشکل بود با وجود این بابا ترجیح می‌دادند با قطار درجه سه مسافرت کنند. بعدها برخی از دوستداران مهربابا که از عهده‌ی مخارج تهیه بلیط درجه یک برمی‌آمدند، می‌خواستند وسیله‌ی

راحتی بابا را فراهم سازند، بابا را تشویق می‌کردند بلیط درجه یک را از آنان بپذیرد. بابا نیز خواهش دوستداران خویش را می‌پذیرفتند. بدین وسیله ما می‌توانستیم روی صندلی‌های راحت بنشینیم. چون بابا از باد و حتی نسیم هم خوششان نمی‌آمد، از ما می‌خواستند که پنجره‌ها را ببندیم و پنکه را خاموش کنیم. اینک ما جای نشستن داشتیم اما فضای کوپه به شکل غیر قابل تحملی خفه بود و به سختی می‌توانستیم نفس بکشیم. سرانجام بابادوستان ثروتمند به این فکر افتادند که باید در کوپه بابا فن کوئل وجود داشته باشد. اگر کوپه دارای فن کوئل باشد دیگر بادبزنی برقی که مزاحم باشد وجود نخواهد داشت و باد هم جریان نخواهد داشت و هوای کوپه برای بابا خنک و دل‌پذیر خواهد بود.

بنابراین دوباره بابا را تشویق کردند که بلیط را با قطاری که فن کوئل دارد از آن‌ها بپذیرند و بابا نیز از عشق آنان خشنود و خوشحال شدند. ما نیز خیلی خوشحال بودیم که در فصل تابستان که درجه حرارت به ۴۶ الی ۴۸ درجه‌ی سلسیوس می‌رسید، مسافرت دل‌پذیر و راحتی خواهیم داشت. به یاد دارم که از سفر خسته کننده‌ای به مقصد احمدنگر باز می‌گشتیم و برای نخستین بار کوپه‌ای مجهز به فن کوئل در اختیار ما قرار گرفته بود. وارد این کوپه شدیم. هوا خنک، دل‌پذیر و خوب بود. ما نشستیم و همان‌طوری که مهربابا همیشه دوست داشتند به صحبت پرداختیم. بابا دوست نداشتند و اجازه نمی‌دادند که آرام و ساکت نشسته و فقط به ایشان نگاه کنیم. بابا دوست داشت مردم فعال باشند و همیشه سرگرم به صحبت بوده یا کاری انجام دهند. او را بخندانند و خودشان نیز با او بخندند. بابا خنده‌رویی و شوخ‌طبعی را دوست داشتند. ما همه با هم در کوپه قطار بودیم و قبل از آن که قطار حرکت کند به صحبت مشغول شدیم. ناگهان بابا فرمودند: فکر نمی‌کنید هوای این کوپه کمی سرد است؟ ما به یکدیگر نگاه کرده و موافقت کردیم که سرد است. درحالی‌که هوای کوپه برای ما خوب بود با وجود این گفتیم: بله هوا سرد است. بابا فرمودند: می‌توانید درجه حرارت را تنظیم کنید؟ ما پاسخ دادیم شما چه درجه حرارتی را دوست دارید؟ بابا فرمودند: درجه حرارت را کمی بالا بیاورید چون خیلی سرد است. ممکن است سرما بخورید و مریض شوید. دوباره ما به یکدیگر نگاه کردیم سپس بابا ما را فرستادند تا با نگهبان قطار برای تغییر درجه حرارت صحبت کنیم. قطار تقریباً شروع به حرکت کرده بود و نگهبان قطار گفت درجه حرارت طبق مقررات تنظیم شده و قابل تغییر نمی‌باشد. ما برگشتیم و در همین حال صدای سوت قطار بلند شد. مطالب را عیناً به بابا گفتیم اما بابا از این بابت خوشحال نبودند. سپس معلوم شد که هرچند سوت قطار به صدا در آمده، اما قطار با تأخیر حرکت می‌کند. بابا فرمودند: عجله کنید. آیا نمی‌توانید مجدداً به نگهبان قطار مراجعه نموده و از او بخواهید تا فن کوئل را خاموش کند؟ آیا می‌توانید

این کار را انجام دهید؟ عجله کنید وگرنه قطار حرکت خواهد کرد. این جا برای ما خیلی سرد خواهد بود. بدین ترتیب به نگهبان گفتیم می‌خواهیم فن کوئل ما خاموش باشد. آیا امکان دارد؟ او نیز فن کوئل را خاموش کرد.

حال تصور کنید کوپه قطار به چه کوره‌ای تبدیل شده بود. هیچ‌گونه روزنه‌ای وجود نداشت و اجازه نداشتیم پنجره‌ها را باز کنیم. به شدت عرق می‌ریختیم. بابا به ما نگاه کردند و فرمودند: اینک هوا خیلی خوب و عالی است. ما گفتیم: اما ما داریم خفه می‌شویم. بابا فرمودند: نه نه این خوب است. عالی است. مسافرت با ماشین به اتفاق بابا نیز همین‌طور بود. بابا ورزش باد یا نور مستقیم خورشید را دوست نداشتند. در سال‌های اخیر چون ما ناراحت می‌شدیم اجازه می‌دادند قدری پنجره ماشین را باز کنیم. سال‌های قبل حتی این اجازه را هم نمی‌دادند. به یاد دارم یک کوپه‌ی درجه یک برای سفر بابا و من در نظر گرفته شده بود. به دستور بابا تمام پنجره‌ها کاملاً مسدود بودند. از شدت گرما به آرامی به دست‌شویی رفته و در توالی را باز گذاشتم تا از سوراخ توالی نفس بکشم. سپس نزد بابا بازگشتم. اما بابا نه تنها در آن گرمای طاقت‌فرسای خفه‌کننده خواب بودند بلکه چندین پتو هم روی خودشان کشیده بودند. از قدرت درک من به دور است که بابا تحت چنین شرایطی چگونه می‌توانست راحت باشد.

ایرج حساوالا

مست خدا

این مست خدا همیشه به بابا جا تعارف می‌کرد و می‌گفت: ما با شما بازی می‌کنیم. با شما صحبت می‌کنیم. با شما غذا می‌خوریم و با شما شوخی می‌کنیم. اما همه این کارها را در خواب غفلت و نادانی انجام می‌دهیم. وقتی بابا می‌خواستند این مست را به شهر ریشی‌کش باز گردانند، او با عشق فراوان صورت بابا را نوازش کرد و گفت: استدعا دارم در زندگی آینده نیز مرا نزد خود فراخوانید. صد در صد با دعوت شما راضی و خوشحال خواهم بود؛ و دوباره گفت: استدعا دارم مرا از این بدن آزاد نمایید. آخرین نگاهی که این مست خدا به صورت بابا افکند سرشار از عشق و محبت بود.

نشره ایرانی (از نامه‌ای به تاریخ ۱۹۵۸ میلادی)

سؤال می‌کنید خواسته‌ی مهربابا چیست و چه عملی از ما انتظار دارند و دوست دارند ما چگونه باشیم؟ آن طور که من درک کرده‌ام اوتار مهربابا از ما همه چیز ما را می‌خواهند بدان حد که ما دیگر وجود نداشته و تنها ایشان باقی بماند. ما باید همه چیز از جمله جسم، فکرها، گفتار، کردار حتی آرزوی وصال را به ایشان اهدا نماییم. اما چگونه می‌توان این کار را آغاز نمود؟ بابا می‌فرمایند: برای رسیدن به من شروع به عشق ورزیدن نمایید. از شما جز عشق‌ورزی چیزی نمی‌خواهم. چرا؟ زیرا سرشت وجود من عشق است. در این شکل خدا انسانی من تجسم عشق هستم.

یکی از کسانی که نزد بابا حضور یافته می‌پرسد: چگونه می‌توان شما را دوست داشت و به شما عشق ورزید؟

بابا می‌فرمایند: آیا هیچ‌کس به شما یاد داده که چگونه باید عاشق یک شخص شد؟ آن شخص جواب می‌دهد: خیر، من ناگهانی عاشق شدم. مهربابا می‌فرمایند: همین طور هم عاشق من شو. سپس بابا از روی مهربانی و شفقت با توضیح بیشتر می‌فرمایند: مرا دوست داشتن کار آسان و ساده‌ای نیست زیرا هیچ‌وقت به اندازه کافی قادر نخواهید بود که مرا دوست بدارید و آن طوری که مایلیم به من عشق ورزید. عشق حقیقی یک موهبت الهی است. عشق هدیه‌ای است از طرف خدا برای انسان و برای به دست آوردن این هدیه الهی باید رضایت مرا حاصل نمایید. چگونه می‌توانید رضایت مرا حاصل نمایید؟ به چیزهایی بیندیشید که در حضورم به اندیشیدن آن‌ها به خود تردید راه نمی‌دهید، گفتاری به زبان آورید که در حضورم به گفتن آن‌ها تردید ندارید، اعمالی انجام دهید که در حضورم در انجام دادنشان تردید ندارید. اگر بتوانید به این چیزها عمل کنید مرا خشنود و راضی خواهید ساخت. اما لازمه آن اینست که بابا را در همه‌ی لحظه‌ها همراه خود داشته باشیم. مگر غیر از این است؟ حضور یا غیبت جسمانی بابا برای کسی که تصمیم به انجام این کار گرفته مهم نیست. قبل از این که به چیزهایی بیندیشید که در حضور بابا در اندیشیدن به آن‌ها تردید به خود راه نمی‌دهید، لازم است حضور ایشان را مجسم سازید. اما چطور؟ شما مانند کودکی که می‌خواهد حرف‌های الفبا را فرا گیرد بایستی از یک نقطه شروع کنید. معلم یا والدین این کودک هر یک از حرف‌ها را دوباره و دوباره و باز هم دوباره تکرار می‌کنند. همین‌طور بابا نیز به ما یاد می‌دهند که بیشتر و بیشتر به او بیندیشیم تا حضور ایشان را به دست آوریم. روشی که به شما کمک می‌کند

تا به او بیندیشید اینست که تصویر بابا را در اطراف خود داشته باشید. با نصب تصویر بابا در همه‌ی اتاق‌ها، اتاق خواب، اتاق نشیمن، آشپزخانه، دست‌شویی و غیره شروع به اندیشیدن به بابا نمایید. تصویرهای بابا را داشته باشید تا این که بابا خود را در کانون دل شما مستقر نمایند. عده‌ای گل سینه بابا را به سینه می‌زنند یا این که تصویر ایشان را در منزل‌های خود نصب می‌کنند یا این که آلبومی از عکس‌های بابا تهیه کرده و با آن‌ها سرگرم می‌گردند. عده‌ای از بی‌خبران آنان را مسخره می‌کنند. اما این کار درست نیست. بابا می‌فرمایند: هرگز کسی را مسخره نکنید.

همان‌طور که گفتم آغاز اندیشیدن به بابا با تصویرهای ایشان شروع می‌شود. بدین روش ذهن شما با این روش مصنوعی عادت می‌کند که همواره در حضور بابا باشد. هرچند از نظر یک فیلسوف این کار بیهوده است، اما برای یک انسان معمولی نقطه آغاز مناسبی است. این چیزی است که خدا-انسان به ما گفته‌اند. پس می‌توانیم آن را به عنوان پایه و اساسی بدانیم برای اندیشیدن همیشگی به بابا. تصویر مورد علاقه‌تان را، همواره همچون یک جواهر در کیف یا نزدیک تختخواب خود نگه دارید. این تصویر در چشم باطن شما همیشه نقش می‌بندد. تصویرها شما را به یاد حضور جسمانی بابا می‌اندازند. این کار، بچه‌گانه به نظر می‌رسد و همین کار به ظاهر ساده شما را آماده می‌سازد که چون یک طفل شوید. بابا از ما می‌خواهند که قلباً همچون یک طفل باشیم. بعد از این بابا ما را راهنمایی می‌فرمایند و از شما می‌خواهند نزد افرادی که با بابا می‌زیسته‌اند به سر برید. با دوستداران ایشان درباره‌ی بابا صحبت کنید. از آنان سؤال کنید چه چیزهایی موجب رضایت بابا می‌گردد. بابا از ما چه می‌خواستند. چگونه می‌توان به ایشان اندیشید. شما در همه‌ی لحظه‌هایی که در حضور ایشان هستید، زمانی که در حضور عاشقان بابا هستید، زمانی که صحبت آنان را به خاطر می‌آورید به روش‌های گوناگون به بابا می‌اندیشید.

بابا می‌فرمایند: وقتی به راه و رسم اوتار مسلط شدید دیگر نیازی نیست در جستجوی آن‌هایی باشید که نزد او بوده‌اند. وقتی شما از دانش و معرفت بابا سرشار گشتید آرزو می‌کنید سایرین را در این دانش سهیم گردانید. با این عمل دوباره بابا را با خود دارید و به اندیشیدن به بابا ادامه می‌دهید. اندیشیدن و صحبت در مورد بابا پایان ندارد زیرا بابا بیکران است. شما تمام عمرتان را صرف صحبت درباره‌ی بابا می‌نمایید. هرچند یک زندگانی برای صحبت کردن درباره‌ی ابدیت کافی نیست اما کمکی است تا به او نزدیک و نزدیک‌تر شوید و به شما کمک می‌کند که همواره با بابا باشید. اگر شما سعادتمند بوده و به اندازه کافی به بابا فکر نموده باشید مرحله‌ای می‌رسد که دیگر نیازی برای صحبت و توضیح درباره‌ی گنجینه‌ی

خواست مهربابا

بابا نخواهد بود. آن‌هایی که در نزد شما به سر می‌برند خود به خود از این گنجینه بهره‌مند می‌گردند و مرحله‌ای فرا می‌رسد که در حین صرف غذا با هر لقمه و هر جرعه به ستایش، احترام و سپاس بابا می‌پردازید. برای یک فنجان چای یا نوشابه خنک او را سپاس می‌گویید. این آب چه نعمتی است، آبی که بابا به ما عطا نموده چقدر گوارا و مفید است. او چه خالق بزرگی است. چه خدای محبوبی است. ستایش، احترام و سپاس بابا در مرحله‌های اولیه با شکر نمودن از نعمت‌هایی شروع می‌شود که در اطراف خود می‌بینید. اما وقتی در مکتب عشق به قدر کافی رشد می‌کنید، از همه چیزهایی که در اطراف شما وجود دارد خواه خوب، خواه بد قدردانی می‌کنید. قدردانی به چیزهایی که به خودتان مربوط است محدود نمی‌گردد بلکه از تمام نعمت‌های الهی که به بشریت اهدا شده نیز قدردانی می‌کنید. شما برای هر چیزی که در خلقت وجود دارد شکر می‌کنید. ستارگان، قوه‌ی جاذبه، هوایی که تنفس می‌کنید. از این که هوای شما آلوده نیست سپاس به عمل می‌آورید زیرا در هوای آلوده احساس خفگی به شما دست می‌دهد. شکر نعمت‌ها باعث می‌شود که بیشتر و بیشتر به او بیندیشید. وقتی شما به یاد پاکی و عطر هوایی که بابا عطا نموده می‌افتید، شکر نعمت به جا خواهید آورد. انسان هر چیزی را خوب یا بد می‌نامد. آن که به بابا می‌اندیشد و سپاس او را به جا می‌آورد احساس می‌کند که همه‌ی چیزها، خوب و همه به نفع و مصلحت بشر است. زمانی فرا می‌رسد که ستایش، احترام بدان حد شدت می‌یابد که دیگر کلامی برای گفتن وجود ندارد.

در این زمان شما فقط به اطراف خود نگریسته و از نعمت‌های الهی که بابا به آفریده‌های خود عطا نموده در حیرت فرو می‌روید. بابا می‌فرماید: هنگامی که چنین حالتی به شما دست داد و بغض گلوی شما را گرفت و دیگر کلامی وجود نداشت که بگویید و چیزی نبود که مشاهده کنید، آن هنگام باران فیض رحمت بر شما جاری می‌گردد. اما چه فیضی؟ فیض عشق او. وقتی نعمت عشق او به شما عطا شد، آن هنگام او را آن‌چنان که هست خواهید دید و همه‌ی چیزهایی که به ظاهر هستی دارند محو شده و تنها او باقی می‌ماند. توسط فیض بابا شما با ایشان یکی می‌گردید. طریق عشق مسیر مستقیمی است که به او ختم می‌شود. همان‌طور که یادآور شدم تنها چیزی که بابا از ما می‌خواهند اینست که او را دوست بداریم. انسان دربه‌در می‌شود زیرا سرشت او سرگردانی و دربه‌دری است. عامل‌های بسیاری در سرنوشت انسان تأثیرگذار هستند و و این عامل‌ها به علت تأثیراتی است که او طی مسافرت دور و دراز خود در مرحله‌های تکامل و واگشت روح گردآوری می‌نماید. این تأثیرها باید تجربه شوند بدین علت او را به سرگردانی و دربه‌دری وادار می‌سازند.

در مرحله‌ی عشق‌ورزی و اندیشیدن به بابا اتفاق‌های بسیاری برای او روی می‌دهد و

می‌خواهد بیشتر برای بابا فعالیت کند. او با خود می‌اندیشد که بابا به فقرا و نیازمندان کمک نمود، مستضعفین جامعه را یاری کرد، بیمارستان تأسیس کرد و به ملاقات بیماران رفت و از آنان دستگیری نمود. او مریدان نزدیک خود را نزد اولیای خدا و به مکان پیران کامل برد. او به هیمالیا رفت و در آن‌جا به نزدیکان خود آرامش و صفا عنایت نمود. برخی می‌خواهند از بابا تقلید کنند. اما بابا به ما هشدار داده‌اند که به آنچه می‌گویم عمل کرده و از من تقلید نکنید. با وجود دستورات و خواست بابا انسان باید تأثیراتی که از درون او برمی‌خیزند را تجربه کند از این‌رو به جستجوی پیر و اولیای خدا می‌پردازد. انسان فکر می‌کند عشق او برای بابا با ملاقات اولیای خدا و یوگی‌ها و این قبیل افراد شدت می‌یابد. اما بابا در مورد این چیزها به ما هشدار داده‌اند. بابا فرموده‌اند: اگر شما مرا معشوق خود می‌دانید به عنوان یک عاشق وظیفه‌ی شما آنست که نسبت به معشوق خویش یک دل و یک سو باشید. این چیزی است برای آن‌هایی که مرا دوست دارند و یا مایلند مرا دوست بدارند یادآوری می‌نمایم وقتی شما تصمیم گرفتید به سوی من حرکت کنید مستقیماً به سوی من پیش آید و اجازه ندهید شخص دیگری شما را از راه باز دارد.

پس از دریافت عشق من مستقیماً به منزل خود بازگردید. تصویری که بابا به ما مرحمت نموده‌اند اینست که بابا ریشه یک درخت بزرگ می‌باشند. این درخت چیزی جز عالم مجاز نیست. هرچه در عالم خلقت به ظاهر هستی دارد زائیده‌ی ریشه‌ی این درخت (حقیقت) یعنی بابا می‌باشد. بابا از ما می‌خواهند که به این ریشه چنگ زده و به آن محکم بچسبیم و با این عمل، درخت با میوه، گل و برگ‌ها و هر چیز دیگری به ما تعلق خواهد داشت. وقتی ریشه به شما تعلق داشته باشد تمامی درخت نیز از آن شماست.

ایرج حساوالا

در زمان‌های قدیم شخصی بود که در حواس پرتی و فراموشی نظیر نداشت. او دوستی عاقل و قابل اطمینانی داشت که می‌خواست به او کمک کند تا این که خود را فراموش ننماید. این دوست کدویی را به دور گردن او آویخت و گفت: توجه داشته باش چون که ممکن است یک روز خود را کاملاً گم کنی و ندانی کیستی؛ لذا به عنوان یک علامت این کدو را به دور گردن تو می‌اندازم تا این که هر روز که از خواب بیدار می‌شوی این کدو را ببینی و بدانی که وجود داری. بدین ترتیب شخص فراموش کار هر روز بعد از بیدار شدن کدو را می‌دید و به خود می‌گفت: من منم و گم نشده‌ام.

پس از چندی که شخص فراموش کار به این روش خودشناسی که توسط کدو انجام می‌گرفت عادت کرده بود، آن دوست از یک فرد غریبه تقاضا کرد تا نزد شخص فراموش کار بماند و هنگامی که او خواب است کدو را از گردنش درآورده و به گردن خود بیاویزد. شخص غریبه این کار را انجام داد. وقتی فراموش کار صبح از خواب بیدار شد کدو را به دور گردن خود ندید؛ لذا به خود گفت: من گم شده‌ام. او کدو را به دور گردن دیگری مشاهده و به او گفت: تو منی. پس من کی هستم؟

این داستان کدو که شاعر معروف جامی در چند بیت بدان اشاره نموده مثالی است از انواع گوناگون خودشناسی‌های مجازی که نتیجه‌ی شناسایی شخص با بدن خود می‌باشد. وقتی انسان خود را با بدن خویش یکی می‌داند مثل اینست که او می‌خواهد از طریق کدو به وجود خویشتن پی برد. آن آشفتگی و تلاطمی که در اثر جدا دانستن شخص با بدن‌های خاکی، لطیف و ذهنی ایجاد می‌شود به حالت گیجی و اشتباه شخص فراموش کار شباهت دارد که کدو را دور گردنش مشاهده نمی‌کرد. آغاز نابودی حس تضاد و دوگانگی با زمانی که فراموش کار هویت خود را به صورت فرد غریبه‌ای می‌دانست که کدوی او را به گردن داشت مساوی است. به علاوه در این داستان اگر فرد فراموش کار می‌دانست که خویشتن را باید از طریق خود، مستقل از هر گونه علایم خارجی بشناسد، خودشناسی او با دانش واقعی خودشناسی روح قابل مقایسه می‌شد که پس از جدا دانستن خود با سر، بدن خویشتن را جز خدای نامحدود و بیکران نمی‌شناخت. منظور و مقصود از آفرینش رسیدن به چنین دانش خودشناسی است.

دانش ظاهری

مدرسه‌ها به دانش‌آموزان واقعی کمک می‌کنند تا به علوم ظاهری تسلط یابند و در جامعه افراد مفید و با لیاقتی گردند. آن دسته از دانش‌آموزانی عاقلند که از موسسه‌های فرهنگی و تشکیلات آن‌ها کمال استفاده را می‌نمایند. اما این دانش ظاهری تنها دانشی نیست که وجود دارد. زمانی فرا می‌رسد که فرد می‌خواهد به سر منشأ دانش دست یابد و این تنها هنگامی امکان پذیر می‌شود که شخص بیاموزد که به یکتای واحدی که غرور عقل بر آن حجاب می‌افکند، در کمال سادگی و صداقت عشق بورزد.

زمانی که عقل در پی اشیایی که به خیال خود در فضا وجود دارند اوج می‌گیرد، به دنبال پوچی می‌رود اما هنگامی که انسان به اعماق وجود خود فرو می‌رود، پر و غنی بودن هستی را تجربه می‌نماید.

اوتار مریبا

وارستگی

شما نباید وقت خود را صرف عیب‌جویی از سایرین نمایید. اگر به عیب‌جویی سایرین سرگرم شوید چگونه می‌توانید مشکلات آنان را برطرف سازید؟ آیا معنی وارستگی و رهایی از رنگ تعلقات را می‌دانید؟ داستان کوتاهی به خاطر رسیدن که آن را بازگو می‌کنم: دو کشیش در یک کلیسا زندگی می‌کردند. آن‌ها با هم خیلی دوست بودند و در یک اتاق کوچک به سر می‌بردند. تخت‌خوابی در آن اتاق نبود. تنها یک سکوی سنگی وجود داشت که روی آن لباس‌های خود را پهن می‌کردند تا قدری گرم شوند. قوانینی بود که کشیش‌ها می‌بایست آن‌ها را رعایت کنند و این قوانین را استاد روحانی کلیسا وضع نموده بود. کشیش‌ها طالبان واقعی حقیقت بوده و به زندگانی ساده خوش بودند. طبق قانون در روزهای معین کشیش‌ها می‌توانستند آزادانه برای گردش از کلیسا خارج و پیش از غروب آفتاب بازگردند. روزی از روزها این دو کشیش مسافت زیادی را طی کرده و در حین راه رفتن درباره موضوعات مورد علاقه‌ی خود نظیر متافیزیک، مذهب، خدا، بودا و غیره با خوشحالی صحبت می‌کردند. پس از چندی تصمیم به بازگشت گرفتند. در طول روز باران زیادی باریده و اینک هنگام عصر هوا دل‌پذیر بود. در راه بازگشت نزدیکی‌های کلیسا قسمتی از جاده را

آب فرا گرفته بود وقتی این دو کشیش به آن جا رسیدند، دختر زیبایی را دیدند که لباس‌های قشنگی بر تن داشت و نزدیک آب ایستاده بود و نمی‌توانست از جاده عبور کند. آن‌ها هر دو به آن دختر نگاه کردند. کشیش‌ها می‌دانستند آن دختر با آن لباس‌های زیبا قادر نیست از آب عبور کند. بنابراین یکی از کشیش‌ها جلو رفته و با دست‌هایش پهلوی دختر را گرفته و او را آن طرف آب قرار داد. سپس کشیش‌ها از داخل آب عبور و به سوی کلیسا حرکت کردند. کشیشی که به آن دختر دست نزده بود با نگرانی تمام فکر می‌کرد: این چه کاری بود که دوست من انجام داد؟

چگونه می‌توانیم این عمل را به مافوق خود بازگو نماییم؟ چگونه می‌توانیم با استاد روحانی خویش رو به رو گردیم؟ این برخلاف قانون کلیسای ما است. ما حتی نباید به یک زن دست بزنیم. این فکرها در ذهن او دوباره و دوباره می‌آمد و به آن‌ها فکر می‌کرد درحالی که کشیش دیگری که آن دختر را بغل گرفته بود و جابجا کرده بود به صحبت خود درباره‌ی خدا و مطالب الهی ادامه می‌داد.

به نزدیکی در ورودی کلیسا که رسیدند کشیشی که افکارش پریشان بود به شانه‌ی برادر خود زده و گفت: برادر آیا ما لیاقت داریم که به کلیسا داخل شویم؟ کشیش که به آن دختر کمک کرده بود گفت: چرا چنین می‌گویی؟ مگر دیوانه شده‌ای؟ چه شده است؟ کشیش دیگر گفت: مگر نمی‌دانی که از تو چه عملی سرزده است؟ دوستش گفت: از من چه عملی سر زده؟ کشیشی که خود را زاهد و پاک می‌دانست گفت: مگر نمی‌دانی تو یکی از قانون‌های انضباطی کلیسا را زیر پا گذاشته‌ای؟ دوست او در جوابش گفت: چی؟ چه قانونی را زیر پا گذاشته‌ام؟

کشیش زاهد نما گفت: تو به آن دختر دست زدی و این خلاف قانون‌های انضباطی کلیسا می‌باشد- کشیش دیگر گفت: حال فهمیدم چرا ناراحت هستی. اما بدان و آگاه باش من آن دختر را نزدیک آب ترک کرده و فراموش نموده‌ام درحالی که تو او را تا این جا یعنی در ورودی کلیسا با خود حمل نموده‌ای.

زیارت

بین زیارت مقبره خدا-انسان (اوتار) و مقبره مرشدان کامل (انسان-خدا) تفاوت زیادی وجود دارد. این واقعیتی است که از مهربابا فراگرفته‌ام. زائرینی که برای دریافت چیزهای مادی به زیارت مقبره مرشد کامل مشرف می‌گردند، می‌توانند کم و بیش به آرزوی خود دست یابند. اما اگر تمایلی برای دریافت معنویت در میان باشد با زیارت مقبره خدا-انسان (اوتار) چنین خواسته‌ای برآورده می‌شود. انسان می‌تواند با زیارت مقبره‌های اولیا و مرشدان کامل و انسان‌های با تقوی به منفعت‌های مادی و معنوی دست یابد اما همه‌ی منفعت‌های معنوی از مخزن مقبره‌ی خدا-انسان مخزن همه‌ی منفعت‌های معنوی و مادی می‌باشد، دریافت می‌شود. اما به ندرت کسی یافت می‌شود که برای سود معنوی به زیارت مقبره خدا-انسان برود و زائرین بیشتر وقت‌ها چیزهای مادی، رفع مشکلات و بدبختی‌های خود را آرزو می‌کنند. آنان حتی این چیزها را نیز کم و بیش کسب می‌نمایند. عده‌ای دیگر نیز به خاطر وابستگی به مرشدهای کامل آرزوهای معنوی دریافت می‌دارند اما این سود مستقیماً از آن مقبره حاصل نمی‌شود. این سود همیشه از مقبره‌ی خدا-انسان نصیب شخص می‌گردد.

مقبره‌ی خدا-انسان قبر جسم یا پوششی است که خدا به هنگام نزول از عالم حقیقت به عالم مجاز خویشتن را در آن می‌پوشاند. اما مقبره یک مرشد کامل حامل جسم انسانی است که به وصال خدا نایل آمده است. آن طوری که بابا به ما فرموده‌اند: وقتی انسان به وصال خدا می‌رسد در همان لحظه جسم خود را رها می‌کند اما این به معنی رایج کلمه‌ی مرگ نیست. گاهی واصل خدا از بدن خود استفاده کرده، حرکت می‌کند و دیگران او را مشاهده می‌کنند اما او خودش را از بدن تفکیک نموده است. خدا-انسان که مرشد کامل است برای مدتی بدن انسانی خود را حفظ می‌کند و این به دلیل مسئولیت مقام استادی و کمالی است که بر شانه‌ی او قرار دارد. این‌ها مطالبی است که بابا به شرح آن در کتاب خدا سخن می‌گوید پرداخته‌اند. اما موقعیت خدا-انسان با مرشد کامل فرق دارد.

خدا یک شکل و فرم مذکر برای خود اختیار می‌کند اما در موقع مناسب خودش بدن انسانی را ترک می‌نماید. این بدن پوشش و لباسی است که زمان نزول حقیقت به عالم مجاز به صورت پرده‌ای بر روی حقیقت می‌افکند. البته این چیزی است بی‌نظیر و پرتحرک لذا مقبره چنین بدنی به عنوان مکان زیارت برای تمام جهان دارای اهمیت ویژه می‌باشد. زیارت مقبره خدا-انسان نفع بسیار دارد این مطلب مرا به یاد یک واقعیت خوب و با ارزش می‌اندازد.

زیارت

می‌دانید حضرت محمد (ص) مقرر فرموده که پیروانش حداقل در طول عمر خود یک‌بار با شرایط ویژه به زیارت کعبه مشرف گردند. مردی بود که برای سفر با وجود مشکلات فراوان به اندازه کافی پول ذخیره نمود تا مطابق با دستور پیامبر به زیارت خانه‌ی خدا رود. او کارگر ساده‌ای بیش نبود و برای تهیه خرج سفر می‌بایست ساعت‌های زیادی کار می‌کرد. سرانجام او به همراه یک کاروان عازم مکه شد. این کاروان از مرد و زن و بچه تشکیل یافته بود و مسئولیت کاروان نامبرده به عهده یک زاهد سپرده شده بود. زائرین می‌بایستی طبق قانون شرع در روز معین در مکان خاصی حاضر می‌شدند و به طواف کعبه می‌پرداختند. کاروان به حرکت خود ادامه می‌داد تا در آن روز خاص به کعبه برسد. وقت کم بود و کاروان با شتاب به سوی مقصد پیش می‌رفت. در حین سفر یکی از زنان همراه کاروان می‌خواست وضع حمل کند. واضح بود او به زودی وضع حمل خواهد کرد لذا مجبور می‌شدند در کنار جاده توقف کرده و از سفر باز می‌ماندند. رییس قافله مطابق قانون شرع گفت: ما مجبوریم این زن را این‌جا بگذاریم تا در موقع مقرر به کعبه برسیم. خدا از این زن مواظبت خواهد نمود زیرا ما همگی مسافران منزل پروردگاریم. این زن به خدا واگذار می‌شود.

در بیابان برای این زن تنها و یک طفل نوزاد چه پیش می‌آمد؟ بی‌گمان خدا از او مواظبت می‌کرد. توسط چه کسی؟ توسط همان مردی که با مشکل‌های فراوان پول برای خرج سفر حج تهیه کرده بود. آن مرد دریافت زن ناتوان و تنه‌است بنابراین نزد این زن باقی ماند تا به او کمک نماید و با این عمل از زیارت خانه خدا و طواف کعبه و سایر مراسم حج محروم گشت. پس از چندی کاروان از سفر حج بازگشت و در مکانی که زن به سر می‌برد چادر زد. مسئولیت از دوش آن مرد برداشته شد. همسر و فامیل آن زن اکنون از سفر حج بازگشته و به او پیوستند. در چنین زمانی این مرد از همه خداحافظی کرد تا برای زیارت به سوی کعبه روانه شود. گرچه پیش خود فکر می‌کرد که زیارتش دیگر ارزش معنوی نخواهد داشت. او به سوی خانه خدا پیش می‌رفت و کاروان شب را در آن مکان به سر می‌برد.

در آن شب زاهد خواب می‌بیند و در خواب صدایی به او می‌گوید از هزاران نفر که برای طواف کعبه آمدند تنها زیارت یک نفر مورد قبول قرار گرفت. زاهد می‌گوید: خداوندا زیارت چه کسی مورد قبول شما واقع شده؟ کیست آن خوش اقبالی که شما زیارتش را پذیرفته‌اید؟ خدا می‌فرماید: آن که از آن مادر و طفل نوزادش نگهداری نمود. مهم آنست که اشتیاق حضور و شوق زیارت را همیشه در دل خود نگه دارید چه به صورت فیزیکی حاضر باشید یا نباشید.

ایرج حساب‌والا

خدمت بی‌ریا

در سال ۱۹۶۳ میلادی خشکسالی و قحطی شدیدی در ناحیه‌ی بیهار هندوستان به وقوع پیوست و عده‌ی زیادی از مردم از بین رفتند. هر روز در روزنامه‌ها شرح این قحطی و بیماری دیده می‌شد و من کم و بیش آن را مطالعه می‌کردم. چندی بعد در روزنامه خواندم که یک سرمایه‌دار ثروتمند هندی آشپزخانه‌هایی در آن ناحیه فراهم ساخته و غذای مجانی در اختیار تعداد زیادی از مردم قرار می‌دهد. فکر می‌کردم این فرد سرمایه‌دار چه انسان خوبی است و چه خدمت بی‌ریایی انجام می‌دهد. خدا به او ثروت داده و او این ثروت را به راه واقعا خوب و خدایسندانه به مصرف می‌رساند. من در طول روز به این موضوع می‌اندیشیدم. چون شب فرا رسید نزد مهربابا رفتم تا برای چند ساعتی در خدمت ایشان باشم. ایشان از من خواست که پای مبارکشان را ماساژ دهم. همین‌که به این کار مشغول شدم به این فکر افتادم: آن مرد چه انسان بخشنده و خوبی است. او چه خدمت بی‌ریایی انجام می‌دهد. خدا به او ثروت بخشیده و او می‌داند چگونه آن را خرج نموده و جان عده‌ی زیادی را نجات دهد؛ و ما در این جا کاری از دستمان بر نمی‌آید و نمی‌توانیم مثل او خدمت کنیم. بابا به من فرمودند: به چه چیز فکر می‌کنی؟ جواب دادم: به هیچ چیز. بابا دوباره پرسیدند: درباره بیهار به چه فکر می‌کردی؟ در پاسخ گفتم: مردم دارند از فقر می‌میرند و این مرد ثروتمند غذای مجانی برای این همه گرسنه فراهم آورده و ادامه دادم: او چنین خدمت بی‌ریایی را انجام می‌دهد. بابا فرمودند: خدمت بی‌ریا؟ خدمت او بسیار خودخواهانه است. به بابا گفتم: خودخواهانه؟ چطور چنین چیزی ممکن است، زیرا این مرد ظاهراً کار پسندیده و خوبی انجام می‌دهد. بابا پاسخ دادند: آری او کار خوبی انجام می‌دهد اما نیت او خودخواهانه است. می‌دانی چرا او به انجام این کار دست زده است؟ نیت او آنست که اسم، شهرت و مقام به دست آورد. هم‌چنین با انجام دادن این قبیل کارهای خیریه از مالیات او کاسته می‌شود. نیت او خودخواهانه است. بابا ادامه دادند: تو این جا هستی و به من خدمت می‌کنی. وقتی به من خدمت می‌کنی به تمام عالم خدمت کرده‌ای زیرا تمام عالم در من وجود دارد. اما آن مرد حتی اگر از خودخواهی فارغ باشد با تمام ثروتش نمی‌تواند به تمام عالم خدمت کند. این مرد با کارهای خوب در بند گرفتاری باقی می‌ماند. درحالی‌که تو با خدمتی که برای من انجام می‌دهی در بند گرفتاری نمی‌شوی. تو به وسیله‌ی من به همه‌ی عالم خدمت می‌کنی در صورتی که خدمت آن فرد کاملاً خودخواهانه است.

پیام من اینست: به خدا تا به آن حد عشق بورزید که شما خود خدا شوید. عشق موهبتی است از جانب خدا. یکی از روش‌هایی که توسط آن می‌توان به عشق الهی رسید، خدمت بدون ریا است. خدمت بدون ریا باید در چنان سطح رفیعی باشد که حتی فکر این که خدمت می‌کنید در وجود شما نباشد. شما می‌توانید خدا را دوست بدانید. شما قادرید خدا را ببینید. خدا بیرون از شما نیست بلکه در درون خودتان قرار دارد. پس در درون خویش او را بجوید. یقین علمی یا علم‌الیقین امکان‌پذیر است (از راه مطالعه، تفکر و غیره) اما عین‌الیقین، یقین واقعی است. پس از آن به ندرت یکی می‌تواند به خدا وصل شده و به حق‌الیقین نایل گردد.

اوتار مریبا

وحی

در زمان‌های قدیم عابدی زندگانی خود را وقف توبه و ریاضت نمود. سرانجام پس از جنگ و جهاد فراوان با نفس خویش، به این جوینده‌ی حقیقت وحی رسید که هر آرزویی در دل داشته باشد از طرف خدا برآورده خواهد شد. عابد با این مشکل رو به رو گردید که نمی‌دانست چه آرزو و درخواستی از خدا بنماید. بنابراین هشت روز وقت خواست تا با یک عارف در این باره مشورت کند. تقاضای او مورد قبول واقع شد. عابد به خدمت عارف مشهوری رسیده و مشکل خود را با او در میان گذاشت. عارف به او گفت متأسفانه در این مورد کمکی از دست او بر نمی‌آید به همین خاطر او را به مرشدی که سراسر زندگانی خود را در میان افراد ناباب و خودخواه گذرانده بود هدایت نمود. عارف گفت این مرشد یگانه فردی است که از عهده‌ی حل این مشکل برمی‌آید هر چند ممکن است به سادگی به درد دلت گوش ندهد.

عابد مرشد نامبرده را در پست‌ترین محله‌ی آن شهر یافت و داستان خودش را کم و بیش برای او بازگو نمود. مرشد به سرنوشت عابد گوش فرا داده از او خواست که برای دریافت جواب روز بعد نزد او برود. عابد وقتی روز بعد برای دریافت جواب مراجعه نمود با داد و فریاد و هیجان مردم رو به رو شد و هنگامی که علت را سؤال کرد خبر تکان دهنده‌ی قتل مرشد را به او دادند. عابد می‌شنود که قتل مرشد در شب توسط عده‌ای جانی صورت گرفته و آن‌ها بدنش را قطعه قطعه کرده و در زباله‌دان‌ها و مستراح‌های شهر پراکنده نموده‌اند. گزارش این

قتل به اطلاع مراجع قانونی نیز رسیده و با کمال تعجب آنان دستور دادند که بدن تکه تکه شده مرشد را در خیابان‌های شهر بگردانند تا درس عبرتی باشد که سایرین با نام و شهرت زندگانی نمایند و از فقر و گمنامی پرهیز نمایند. بدین ترتیب تکه‌های بدنش حتی به خاک سپرده نشد بلکه به بیرون از شهر انتقال یافت تا پرنده‌گان و حیوانات آن‌ها را بخورند. عابد واقعاً تعجب کرده بود که چگونه خدا اجازه می‌دهد با دوستداران و عاشقانش چنین کند.

او نمی‌دانست چرا مرشد وعده‌ی دروغ به او داده و از او خواسته بود که روز بعد برای پاسخ سؤال نزدش بیاید. ولی او خوب می‌دانست که اگر این مرد یک مرشد واقعی باشد وعده‌ی او تحت هیچ پیشامدی دگرگون نخواهد شد بنابراین به سر از بدن جدا شده‌ی مرشد نزدیک شده و جواب نهایی را از او جویا شد. طبق قول سر بریده شده شروع به صحبت نمود و گفت: عزیز من پاسخ سؤال تو در پایان نافرجام زندگی دنیوی و رفتاری که با جسد من نموده‌اند، نهفته و پنهان است. خدای بزرگ مرا بسیار دوست می‌داشت و لطف و محبت وصف‌ناپذیرش را شامل حال من نمود.

در طول عمرم هرگز به اندازه کافی غذا نخورده و لباس خوب نداشتم فقط یک تکه پارچه، لباس مرا تشکیل می‌داد. به افرادی که با آن‌ها به سر می‌بردم خدمت می‌کردم. این تصویر کوچکی از زندگی من روی زمین می‌باشد. پس از مرگ چنین بود سرنوشت جسد من. این چه صحنه مایوس کننده‌ای است. نه کفنی دارم که جسد مرا بپوشاند و نه در گوشه‌ای از خاک جایی برایم وجود دارد که جسد من از حمله‌ی حیوانات و پرنده‌گان در امان باشد. از یک سو سرم روی زباله‌ها قرار گرفته و دست و پا و بدنم در لجن زارها افتاده است. در طول عمر خویش حتی یک‌بار استحمام نکرده و پس از مرگ نیز مرا شست و شو ندادند. هیچ‌وقت مراسم ظاهری دین و مذهب انجام نداده و در نتیجه هرگز معنی ایمان و حیات بعد از مرگ را درک نکردم. با هیچ فرشته‌ای رو به رو نگشتم که به حساب‌های زندگانی خاکی من رسیدگی نماید و تا به حال نیز از عهده‌ی درک این راز برنیامده‌ام که چه کسی برگزیده خدا بوده و چه کسی مورد قهر خداوند تبارک و تعالی می‌باشد. خلاصه آن که با محبان خدا همان‌طور که با چشمان خود مشاهده کردی رفتار می‌کنند و از آن‌ها این‌گونه تجلیل به عمل می‌آید. پس اگر همان‌طوری که به تو وحی شده مایلی تقاضایی از خدا بنمایی پیشنهاد من آن است که یک مقام و منزلت معنوی را درخواست نمایی اما هیچ‌زمان و هرگز اجازه مده از دهانت کلمه‌ی «عشق» بیرون آید.

عابد با شنیدن این سخنان بسیاری از مسایل برایش روشن شد و به خود گفت: اگر خدا بخواهد چیزی به کسی عطا کند خود می‌بخشد. وقتی زمان بخشش هدیه فرا رسد، نعمت‌های

استادهای دروغین

الهی بدون درخواست و تمنا به ما عطا می‌گردد. بدین ترتیب عابد به وحی‌ای که بر او نازل شده بود توجه و اعتنایی ننمود.

دکتر غنی منصف

استادهای دروغین

اوتار مهربابا با اشاره درباره‌ی اولیا و پیران طریقت که همه جا یافت می‌شوند، فرمودند: مروارید حقیقت و گوهر یک‌دانه همین جاست (بابا به خودشان اشاره نمودند) به دنبال صدف نباشید. توکارم (نام مرشد است) مرشد کامل با شدت به سرزنش دغل‌بازانی که خود را استاد روحانی جلوه می‌دادند می‌پرداخت و در یکی از شعرهایی که برای آیندگان به یادگار نهاد و از شعرهای مورد نظر بابا می‌باشد، می‌گوید: بسیاری کسانی که با موهای بلند و بدن‌های پوشیده از خاکستر زیر این پوستین‌ها به دغل‌بازی مشغولند. توکارم می‌فرماید: باشد که وجدان مرده‌ی ایشان بسوزد. لگدمال نمودن آن‌ها گناه نیست.

نشر ویرانی (از نامه‌ای به تاریخ ۱۹۶۳ میلادی)

فقط خدا حقیقت دارد

قوز علی شاه قلندر نقل می‌کند که چگونه دوست مولوی محبوب علی با دو تن روح پیشرفته تماس حاصل نمود. مولوی از زیارت مکه بازگشته بود. بعد از نیمه شب به مسجدی می‌رود که در نزدیکی‌های شهر بمبئی قرار داشت. مولوی مؤذن مسجد را در حال ادای جمله‌ی لااله‌الااله می‌بیند و از تأثیر تکرار این جمله بسیار تعجب می‌کند. وقتی مؤذن کلمه لا را به زبان می‌آورد او از چشم‌ها ناپدید می‌شد و زمانی که جمله را با کلمه‌ی لااله به پایان می‌رساند دوباره شکل ظاهری پدیدار می‌گشت.

روز بعد وقتی مولوی محبوب علی پس از اقامه نماز از مسجد خارج شد فقیری را مشاهده کرد که تقریباً لخت بر روی پله‌های یک فاحشه‌خانه نشسته است. فقیر با دیدن مولوی با صدای بلند گفت: مولوی به نظر می‌آید آن چه شب گذشته شاهدش بودی تو را تحت تأثیر قرار داده است. اگر امشب به مسجد بیایی من نیز تو را سرگرم خواهم ساخت. فقیر طبق قولی که داده بود شب در مسجد حاضر و درحالی که پارچه‌ای بر روی خود کشیده بود همان کلماتی را که شب گذشته مؤذن مسجد بیان می‌نمود به زبان آورد.

اما تأثیر کلام به مراتب زیباتر و جالب‌تر از شب گذشته بود. زیرا با گفتن کلمه‌ی لاله فقیر و مسجد و تمام چیزها و حتی خود مولوی ناپدید گشته و با بیان کلمه الاله دوباره تمام چیزها ظاهر می‌شدند. فقیر این ذکر را چندین مرتبه تکرار نمود و سرانجام درحالی که مسجد را ترک می‌کرد گفت: مولوی آن‌چه مشاهده کردی دلیل و نشان کمال واقعی نیست. بلکه چیزی است شبیه به یک شعبده. کمال چیزی است ماورای این بازی‌ها و آن را نمی‌توان با هیچ زبانی توصیف نمود.

روز بعد مولوی همان فقیر را مشاهده نمود که طبق معمول بیرون یک فاحشه‌خانه نشسته و رنج و عذاب ناشی از توهین و بی‌احترامی افراد فاحشه‌خانه را به دوش می‌کشد. وقتی مولوی در این مورد توضیح خواست، مرد خدا گفت: این نوع زندگانی تقدیر الهی است و بیش از این نمی‌توانم درباره آن با تو چیزی بگویم.

دکتر غنی مصنف

مهربابا هست

مهربابا خداست که به صورت انسان ظاهر می‌گردد. آیا معنی این تجلی آنست که وقتی این شکل رها گشت خدا وجود نخواهد داشت؟ هستی اوتار همیشگی و جاودانه است. اوتار خداست که به صورت یک انسان ظاهر می‌شود و با ما همدم گشته تا عشق، شفقت و وجود ایشان را به طور آشکار احساس نماییم. با ترک نمودن شکل انسانی از ما می‌خواهند با ایشان در تماس بوده و به همدمی ادامه دهیم. ما قادریم همدم ایشان گردیم به شرط آن که یک زندگانی طبیعی در پیش گرفته، همیشه ساده، با محبت، مهربان، صادق و بیشتر و بیشتر مثل یک کودک باشیم؛ و این کاری ست امکان‌پذیر. بالاتر از همه بابا می‌خواهند او را یاد نماییم و همواره ایشان را در فکر و دل همراه خود داشته باشیم و بدین طریق ایشان را همدم خویش نماییم. بابا فرمودند این کاری ست امکان‌پذیر و عملی. وقتی بابا را همدم خویش ساخته و با ایشان همراه گشتید رضایتشان را به دست می‌آورید. چگونه می‌توانید خشنودی بابا را به دست آورید؟ اگر گفتارتان همان باشد که در حضور ایشان می‌گویید، به چیزهایی بیندیشید که با حضور بابا در اندیشیدن به آن‌ها تردید ندارید و اعمالی انجام دهید که در حضور بابا در انجامش تردید نمی‌کنید. اگر از عهده‌ی چنین کاری برآید ایشان را راضی و خشنود ساخته و همواره خدا را با خود خواهید داشت. بابا می‌خواهند دامن ایشان را محکم بگیریم. دامن ایشان را همیشه در دست داشتن یعنی بیشتر و بیشتر به صورت طفل درآمدن. وقتی حقیقتاً حالت

مهربابا، هست

طفل به خود گرفتیم آمادگی یافته تا بیشتر به ایشان تکیه نماییم. معنی جمله‌ی بالا این نیست که مسئولیت و بار زندگی خویش را به دوش بابا انداخته و هر کاری دلمان خواست انجام داده سپس بگوییم مهربابا همه‌ی کارها را برای ما انجام خواهد داد.

ما باید طفلی باشیم که بسیار فعال، آسوده خاطر و پرتحرک است. با رفقای خود به گردش رفته و مسئولیت خود را انجام می‌دهد لیکن در ذهن به مادر یا والدین خویش تکیه نموده و از ایشان قوت قلب می‌گیرد.

بابا با مثال دیگری نشان می‌دهند که معنی محکم گرفتن دامن ایشان چیست. وقتی یک طفل برای اولین مرتبه به یک شهر بزرگ یا پارک برده می‌شود این طفل با مشاهده‌ی منظره‌های گوناگون، سر و صدا و ازدحام مردم متحیر می‌گردد و به طور خودکار و ناخودآگاه بیشتر به دامن مادر خود می‌چسبد و بدین ترتیب احساس امنیت می‌کند. همین‌طور در بحبوحه‌ی فعالیت‌های شدید، بابا می‌خواهند که ایشان را در یاد خود داشته و بدین گونه دامن ایشان را محکم در دست نگه داریم. به ایشان تکیه کرده، کوشش کنیم و پیوسته روی خود را به سویش بگردانیم. بابا همیشه وجود دارند و به شما کمک می‌نمایند.

ما می‌پرسیم پس از رها شدن جسم بابا چگونه باید زندگی کنیم؟ بدون جسم بودن، حالت طبیعی باباست. قبول کردن جسم برای بابا غیرطبیعی است. بابا به خاطر ما خود را در یک تابوت قرار می‌دهند. این در واقع مرگ اوست هرچند ما آن را حیات بابا به حساب می‌آوریم. بابا خود را در این تابوت کوچک یعنی جسم انسانی قرار می‌دهد تا این که نوع بشر بتواند از وجود و عشق، رحم و مهربانی ایشان عملاً بهره‌مند گردد.

وقتی بابا جسم خویش را رها ساخت، گفتیم بابا از میان ما رفتند درحالی که او بیشتر با ما می‌باشد، زیرا اکنون در حالت اصلی و طبیعی خویش قرار دارد.

ایرج حساوالا

عذاب اوتار

اوتار مهربابا در مورد عذاب خویش فرمودند: چگونه و به چه علت من که اقیانوس قدرت، دانش و سرور می‌باشم، رنج و عذاب را به دوش می‌کشم. خداوند دارای قدرت بیکران، دانش بیکران و سرور بیکران می‌باشد. اوتار خداست که به صورت یک انسان در کره‌ی زمین ظهور می‌نماید. او در دوره‌ی مأموریتش به عنوان اوتار تنها از دانش بیکران خویش استفاده می‌کند. اوتار قدرت بیکران و سرور بیکران خویش را به کار نمی‌گیرد. بدین علت است که خدا به صورت انسان ظهور نموده، عذاب و ناتوانی جهانی را متحمل می‌گردد تا انسان‌ها را از عذاب و ناتوانی که حاصل جهل آن‌ها می‌باشد رهایی بخشد. اگر اوتار قدرت بیکران خود را به کار می‌گرفت چگونه می‌توانست ناتوانی را تجربه نماید؟ اگر اوتار سرور بیکران را به کار می‌گرفت چگونه می‌توانست عذاب ببیند؟ لذا او از سرور بیکران و قدرت بیکران خود استفاده نمی‌کند. چنین است عشق و مهربانی بیکران او برای آفرینش خود. عیسی مسیح دارای قدرت بیکران بود لیکن خود را ناتوان نموده و مورد تحقیر انسان‌هایی قرار گرفت که بر روی او تَف انداخته و مسخره‌اش می‌کردند. عیسی درد طیب را به دوش کشید ولی حتی بر روی صلیب از قدرت و سروری که به خودش تعلق داشت استفاده ننمود و در عوض فریاد برآورد:

پدر چرا مرا فراموش نموده‌ای؟ البته او این مطلب را به خود می‌گفت زیرا او با پدر یکی است.

دوباره و دوباره خدا شکل انسانی به خود می‌گیرد تا برای آفرینش خویش عذاب ببیند. من همان یکتای واحد هستم. مثل شما دارای بدن و فکر بوده لذا احساس گرسنگی، تشنگی و غیره می‌نمایم اما در عین حال بدن جهانی و فکر جهانی را نیز دارا هستم؛ بنابراین عذاب فردی شما در مقایسه عذاب جهانی و ابدی من هیچ است. من صاحب دانش بیکرانم. برای دانستن مجبور نیستم از فکر خویشتن استفاده نمایم بلکه خود به خود به هیچ واقفم. من تنها از دانش بیکرانم استفاده می‌کنم. گرچه صاحب سرور بیکران و قدرت بیکرانم لیکن آن‌ها را به کار نمی‌برم. اگر از سرور بیکرانی که در اختیارم قرار دارد، استفاده می‌کردم عذاب من چگونه می‌توانست عذاب باشد؟ و آن چه سودی برای بشریت در برمی‌داشت؟ به همین ترتیب از قدرت بیکرانم استفاده نمی‌کنم اگر آن را به کار می‌گرفتم چگونه می‌توانستم ناتوان باقی بمانم؟ من بی‌اندازه ناتوان هستم زیرا درحالی که قدرت بیکران در اختیار دارم آن را به کار نمی‌برم. قدرت بیکرانم را تنها هنگامی به کار می‌گیرم که سکوت‌م را شکسته، به بیداری

بینایی حقیقی

روحانی و جهانی صورت عمل بپوشانم و هنگامی که این بدن را رها نمودم از سرور خود به مدت ۷۰۰ سال تا ظهور بعدی استفاده می‌نمایم. به من محکم بچسبید تا هر کجا می‌روم شما را به همراه خود ببرم در غیر این صورت شما گم خواهید شد. من امپراتور هستم. اگر به من تعلق داشته باشید گنجینه بیکرانی که از آن من است در دسترس شما قرار می‌گیرد. اما اگر به جای من به دنبال نگهبان و خدمه قصر (اولیا و پیران) بروید، جهل و نادانی خودتان را آشکار ساخته‌اید.

من به‌طور جسمی و فکری عذاب می‌کشم. عذاب جسمانی مرا می‌توانید مشاهده نمایید. عذاب فکری من خیلی بیش از عذاب جسمانی است که عالم را فرا گرفته به خصوص از جانب ریاکاران و مدعیان که خود را پیر و مرشد جلوه می‌دهند. من عذاب روحانی بی‌پایانی را به دوش می‌کشم زیرا گرچه به خودی خود آزادم لیکن به خاطر جهل و نادانی شما در بندم. در هیچ‌یک از دوران‌های اوتاری گذشته این اسرار را فاش نکرده بودم زیرا زمان آن فرا نرسیده بود. در حال حاضر علوم ظاهری پیشرفت چشم‌گیری نموده و عناصر ضد خدا نیز در اوج خود می‌باشند، پس چرا معنویت در اوج خود نباشد. سعادت‌مند کسانی هستند که دامن مرا محکم در دست می‌گیرند.

ویلیام الیچ

بینایی حقیقی

نابینایی از بخت بد خویش به مهر بابا شکایت کرد و بابا پاسخ دادند: تو از بخت خوب خودت خبر نداری. همه نابینا هستند حتی آن‌هایی که فکر می‌کنند می‌توانند ببینند. آن‌ها حقیقت را نمی‌بینند همان‌طور که تو آن را نمی‌بینی. تو عالم مجاز را نمی‌بینی. آرزوی مشاهده‌ی عالم مجازی تو را در بند قرار می‌دهد. بینایی ظاهری از من نخواه بلکه بینایی حقیقی را طلب کن تا بتوانی یگانه هستی را ببینی. همواره و همیشه نام مرا تکرار کن و پیوسته به من بیندیش. من عشق و برکت خود را به همه‌ی شما می‌دهم.

نشره ایرانی (از نامه به تاریخ ۱۹۵۹ میلادی)

پیامی برای انجمن کریکت پونا

خوشحالم که امروز جایزه‌های مسابقه را بین شما پخش می‌نمایم. وقتی من در مدرسه و کالج بودم کریکت بازی می‌کردم. اکنون با فلک بازی الهی می‌کنم که بازی کریکت را نیز در برمی‌گیرد و لذا هنوز نیز به آن بازی علاقه دارم. خوب است اگر در هر حرفه و فنی رتبه‌ی اول را به دست آوریم، به شرط آن که همراه با تواضع و افتادگی باشد. زیرا این ما را به عشق خدا رهنمون می‌سازد و دوست داشتن خدا آن طوری که باید دوست داشته شود بهترین فن و حرفه می‌باشد. برکت خود را به شما می‌دهم تا روزی هر یک از شما به آن عشق برسید.

اوتار مهربا

تواضع

پیری به نام سید حسن رسول بود که در بخشیدن رویای حضرت محمد (ص) به رهروان طریقت شهرت داشت. روزی همسرش نیز خواستار چنین تجربه‌ای (دیدن خواب حضرت محمد) از او شد. پیر موافقت کرد و از او خواست استحمام نموده و درست مثل یک تازه عروس خویشان را به لباس زیبا و جواهرات تزئین نماید. او از این بابت خیلی خوشحال شد و مطابق آن دستور عمل نمود.

در این زمان برادر آن زن به منزل آن‌ها آمد و پیر خطاب به او گفت: برو ببین خواهر تو چه می‌کند. آیا درست است که در این سن و سال خود را این‌طور آرایش نماید؟ من دیگر سالخورده و فرسوده گشته و به این چیزها توجه ندارم. مگر او می‌خواهد دوباره عروس شود. برادر آن زن با مشاهده خواهرش در لباس عروس تکان خورد و به او گفت: مگر عقل خود را از دست داده‌ای؟ معنی این که خودت را به شکل نوعروس درآورده‌ای چیست؟ حتماً دیوانه شده‌ای و شاید شوهرت راست می‌گوید که تو می‌خواهی دوباره عروس شوی.

همسر آن پیر از این که بدون گناه مورد تمسخر قرار گرفته بود، بسیار ناراحت شد و در حالت عصبانیت و نومیدی‌النگوهای خود را شکسته و لباسش را پاره پاره کرد و به شدت شروع به گریستن نمود. پس از چندی در اثر خستگی و کوفتگی به خواب رفت و حضرت محمد (ص) را در خواب مشاهده و زیارت نمود. روز بعد با خوشحالی از خواب برخاست و

شراب الهی

تجربه‌ی خود را برای همسرش بازگو نمود. سپس او علت این طرز رفتار را جویا شد. همسرش پاسخ داد: تو در دل خود غرور داشتی. تو هرگز باور نداشتی که من می‌توانم خواب دیدن حضرت محمد را برای افراد ممکن سازم. این وضعیتی که برایت به وجود آوردم موجب تحقیر تو گشت و همین که غرورت پایمال شد حضرت محمد را در خواب مشاهده نمودی. به همین ترتیب تا زمانی که نفس به گونه‌ای در باطن زنده باشد، طالب هرگز به مقصود دست نخواهد یافت.

دکتر غنی مصنف

شراب الهی

در یک برنامه غزل خوانی، اوتار مهربابا معانی برخی از غزلیات عرفانی را برای ما توضیح دادند. یکی از شعرها چنین بود. عاشق خطاب به معشوق می‌گوید: من دشت فراق را همچون دریا می‌بینم زیرا بدان حد در عشق پخته شده‌ام که با عطش، عطش خود را برطرف سازم. معنی بیت دیگر چنین بود: تنها چشمانی که اشتیاق سوزان برای دیدار معشوق دارند می‌توانند جلوه‌ای از آن مستی را که چشمان معشوق آن را اعطا می‌کند، مشاهده نمایند. سپس بابا فرمودند:

به این معما توجه کنید: با وجود ممنوع بودن مشروبات الکلی باز هم افراد زیادی به نوشیدن آن مشغولند، اما برای نوشیدن شراب عشق الهی ممنوعیت وجود ندارد. این شراب به وفور یافت می‌شود و هر کس بخواهد می‌تواند آن را مجانی بنوشد. اما نکته‌ی قابل توجه آن است که به ندرت کسی دیده می‌شود که آرزوی نوشیدن آن را در دل داشته باشد.

شیره ایرانی (از نامه‌ای به تاریخ ۱۹۶۳ میلادی)

مزاحم

هر وقت اوتار مهربابا با مندلی‌های خود مسافرت می‌نمود در صورت امکان ترجیح می‌داد کوپه‌ای خصوصی در اختیار داشته باشد تا بتواند مطالب و بیاناتش را آزادانه به وسیله‌ی اشارات به ما بفهماند و ما نیز می‌توانستیم در آن کوپه غذا صرف نموده و استراحت نماییم. خدا بدن انسانی به خود اختیار می‌کند و به عنوان یک انسان بعضی وقت‌ها می‌خواست تنها باشد و این امری طبیعی بود. روزی هنگام مسافرت کوپه کوچکی در اختیار داشتیم. ما همه راضی و خوشحال بودیم زیرا بابا خوشحال و راضی بودند. لحظه‌ای که قطار می‌خواست حرکت کند ما در جای خود آرام نشسته و به صحبت مشغول بودیم که ناگاه در باز شد و مردی به داخل کوپه قدم گذاشت. او یک سیاستمدار بود و کلاه سفیدی بر سر و پیراهن آهارداری بر تن داشت. بابا اشاره نمودند چه شده است؟ این یک مزاحمت بود و بابا مطلقاً خشنود نبودند. ما از آن مرد خواهش کردیم: آقای محترم تا ایستگاه بعد فقط ۱۰ الی ۱۵ دقیقه فاصله هست. لطفاً تا ایستگاه بعدی به کوپه دیگری بروید؟ اجازه می‌فرمایید این کوپه دربست در اختیار ما باشد؟ ما سفری طولانی در پیش داریم و باید به صورت گروهی با هم باشیم. در جواب گفت: چه شده است؟ مگر این‌جا را رزرو کرده‌اید؟ در جواب گفتم: خیر این‌جا را رزرو نکرده‌ایم. ما فقط از شما خواهش می‌کنیم لطفاً به کوپه دیگری بروید. ایستگاه شما نزدیک است اما سفر ما خیلی طولانی است به همین خاطر قصد داریم در این کوپه استراحت کنیم. به علاوه در سایر کوپه‌ها جا هست و شما نیز می‌توانید راحت نشسته، استراحت کنید. باید یادآور شوم که کوپه ما درجه سه بود و بالشت و چیزهای دیگر در آن وجود نداشت.

این مرد گفت: خیر شما چه حقی دارید که از من بخواهید این کوپه را ترک کنم؟ مگر شما بابت کوپه دربست پول پرداخت کرده‌اید؟ او خیلی گستاخ بود. بابا با اشاره به ما فرمودند: با او جر و بحث نکنید. ساکت باشید و با او صحبت نکنید. بخندید و هر کاری دوست دارید انجام دهید اما با زبان سکوت و اشاره، بابا از سرسختی این مزاحم خشنود نبودند.

گوستاجی (یکی از مندلی‌ها) که به دستور بابا چندین سال سکوت نموده بود، با ما همراه بود و همگی زبان اشاره او را به خوبی می‌فهمیدیم. بدین ترتیب با به کار گرفتن اشارات به خنده و صحبت ادامه دادیم. گوستاجی سابق بر این، اجازه‌ی استفاده از اشارات را نداشت و این برای جلوگیری از جلب توجه مردم بود اما در این سفر گوستاجی از این محدودیت آزاد شده و با استفاده از اشارات شروع به خنده و صحبت نمود و من نیز با اشاره صحبت می‌کردم.

در این موقع آن مرد از من پرسید: شما کجا می‌روید؟

به محض این که سؤال نمود فقط به او نگاه کرده و سپس صورتم را برگرداندم و به او اعتنایی نکردم به همین خاطر او از پندو و پادری (دو تن دیگر از مندلی‌ها) سؤال کرد و آن‌ها نیز صورت خود را از او برگرداندند. او بارها سؤال‌های گوناگون از ما نمود ولی ما همگی بدون یک کلمه جواب روی خود را از او بر می‌گرداندیم. وقتی او سؤال کردنش را متوقف می‌کرد، ما با استفاده از زبان اشاره که به گوستاجی اختصاص داشت با یکدیگر شروع به خنده و صحبت می‌نمودیم. حرکات و اشارات ما برای این مرد خیلی عجیب می‌نمود. شاید او فکر می‌کرد ما یک عده دیوانه هستیم. خلاصه در ایستگاه بعد او با عجله کوپه را ترک گفت. او فریاد می‌زد: باربر! باربر بیا و چمدان مرا از این جا بردار. بابا با اشاره دست فرمودند: از او تشکر و به او کمک کنید تا چمدان خود را بردارد. بدین ترتیب به این مرد کمک کردیم تا چمدان‌های خود را از قطار خارج کند و درحالی که با صدای بلند می‌گفتیم: تشکر، تشکر، تشکر و با خیال آسوده به سفر خود ادامه دادیم.

بابا فرمودند: این برای او یک درس عبرت بود.

ایرج حساوالا



شما مرا به یاد زمانی می‌اندازید که مهربابا از من خواستند کشیشی بیابم تا بابا را تبرک نماید. او چه کشیش سعادت‌مندی باید باشد که می‌بایست خدا را تبرک نماید. البته می‌دانید که ما نزد بابا بوده و در نتیجه شاهد جلوه‌های گوناگونی از کارهای او بودیم و هرگز در مورد دستورهای اوتار مهربابا دم از چون و چرا نمی‌زدیم. به نظر می‌رسد علت نزدیک بودن ما به بابا نیز همین بوده است. اگر ما فکر می‌کردیم چرا چنین و چرا چنان، آن موقع لیاقت بودن با بابا نمی‌داشتیم و اخراج می‌شدیم. به هر حال فعلا می‌توانیم این مطلب‌ها را که شاهدش بوده برای شما بازگو و شما را راهنمایی نماییم.

از شهر آرنگ‌آباد عبور می‌کردیم. بابا به من فرمودند: آیا می‌توانی کشیشی را بیابی که مرا تبرک نماید؟ من گفتم که در این مورد سعی خود را خواهم کرد. به جستجو پرداختم و بابا در درشکه همراه ما بودند. بابا فرمودند: کشیش انتخابی شما باید به نظر خیلی باوقار و محترم جلوه کند و دل‌گواهی دهد که او قابلیت تبرک نمودن را دارا می‌باشد.

آن‌چه بابا فرموده بودند را پذیرفتم و گفتم اشکالی ندارد. وظیفه ما این بود به جستجو

بپردازیم بنابراین با جدیت از یک کلیسا به کلیسای دیگر و از یک منطقه به منطقه‌ی دیگر رفتیم. ما کشیش‌های بسیاری را پیدا نمودیم اما دل به هیچ‌یک از آن‌ها گواه نمی‌داد. پس از مدتی درشکه‌چی به کار ما کنجکاو شده بود و پرسید: دنبال چه چیز می‌گردید؟ به او گفتیم در جستجوی کشیش‌های پیر و محترم هستیم.

درشکه‌چی گفت: که این‌طور؟ در این‌جا خانه‌ای هست که مخصوص کشیش‌های مسن می‌باشد. آن‌ها به هنگام بازنشستگی آن‌جا زندگی می‌کنند. شما چرا این مطلب را به من نگفتید؟ همان ابتدا می‌توانستم شما را مستقیماً به آن‌جا ببرم.

ما آن‌جا رفتیم و مطابق معمول بابا را در درشکه باقی گذاشتیم و از پله‌های آن منزل بالا رفتیم و در بالکن آن ساختمان یک کشیش مسن نزد ما آمد. قد او کوتاه و لباس مخصوص بر تن داشت. از لهجه او چنین برمی‌آمد که باید غربی باشد. شاید فرانسوی یا ایتالیایی. کشیش گفت: فرزندم شما چه می‌خواهید؟ دلم بلافاصله گواهی داد این همان کشیشی است که در جستجویش بوده‌ایم؛ لذا گفتم: پدر روحانی آیا ممکن است برادر بزرگ مرا تبرک نماید؟ در جواب گفت: او کجاست؟ پاسخ دادم: او در درشکه منتظر مانده است. برگشتم تا از پله‌ها پایین آیم، مشاهده کردم بابا خودشان از درشکه پایین آمده و به آن منزل نزدیک شده بودند. به کشیش گفتم: ایشان برادر من هستند. بابا از بالا آمده و جلو کشیش زانو زدند. کشیش بابا را تبرک نمود. بابا به وسیله من فرمودند: پدر روحانی سپاسگزارم. کارمان به اتمام رسید. می‌خواستیم بازگردیم، کشیش رو به من نموده و گفت: فرزندم تو نیز می‌خواهی تبرک شوی؟ پاسخ دادم: خیر پدر روحانی و آن‌جا را ترک گفتیم. این اتفاق تنها یک‌بار روی داد.

ایرج حساوالا

مطروودشدگان

وقتی شما به آن‌ها که از جامعه طرد شده‌اند خدمت می‌کنید به عیسی مسیح خدمت می‌کنید چرا که او نیز مطرود همگان بود حتی مطرودها نیز او را طرد کردند. صلیب نشانه و علامت طرد شدن ایشان می‌باشد؛ بنابراین با خدمت نمودن به آن‌ها که مطرود هستند به عیسی مسیح خدمت نموده‌اید و بدون تردید من همان عیسی مسیح هستم.

اوتار مهربابا

